

روغن کشیدم. اما بعد از اینکه ایشان به تهران رفت، کمی منزوی شدم. او که هنرمندی شاخص است و کارهای مستندسازی هم می‌کند، با توجه به شناختی که از من داشت و می‌دانست نمی‌توانم بی‌تفاوت باشم، به من گفت بیا و خاطرات خانواده شهید را ثبت کن، من هم حمایت می‌کنم.



### ۶ بیا و خاطرات خانواده شهید را ثبت کن

علی نجات با تشویق همسرش دوباره درس را شروع کرد. از آنجایی که مدارک تحصیلی‌اش در آبادان نیست و نابود شده بود، دوباره از پنجم ابتدایی شروع کرد به درس خواندن، بعد هم دیپلم گرفت و از دانشکده افسری سر درآورد. او همیشه دلش می‌خواست کاری بکند که به درد جامعه بخورد، روایت‌گویی برایش کافی نبود و باید این خاطره‌ها را از زبان راویانش ثبت می‌کرد. می‌گوید: بایکی از جانبازان جنگ آشنا شدم که هنرمندی بزرگ و اندیشمند بود. حسین نوری که خانه‌اش را هم به کانون فرهنگی تبدیل کرده بود، طراحی‌هایی انجام می‌داد با محوریت اسلام و انقلاب. به دلیل علاقه‌ای که به شخصیت ایشان پیدا کردم، نقاشی را یاد گرفتم و چندین تابلو با سیاه قلم و رنگ

می‌گوید: من بچه آبادانم، خیلی چیزها در مشهد برایم جالب است. مثلاً اولین بار که برف دیدم یا مثلاً درختان میوه که در آبادان کم است. وضعیت ریه‌هایم هم خوب نیست و باید در محیطی باشم که دود و شلوغی کمتری دارد. به همین دلیل، وقتی رادر باغچه‌ام می‌گذرانم، الان چند تاپله که بالامی‌روم، مثل پیرمردها نفسم می‌گیرد. مرضیه خانم دست او را در دست می‌گیرد و با خنده می‌گوید: خب پیرمردی دیگر، نوه هم داری، هنوز فکر می‌کنی جوان هستی. کمی مکث می‌کند، بعد روبرو به ما ادامه می‌دهد: شب‌ها بدون اکسیژن نمی‌توانم بخوابم، تازگی هاتنی با اکسیژن هم نفسش بند می‌آید. سه بار هم سکنه کرده است، اما با همین وضعیت این دور بین سنگین را برمی‌دارد و می‌رود برای ساخت فیلم. ما از شلوغی شهر فرار کردیم و آمدم به سرافرازان. الان که این محله هم شلوغ شده است، باز باید برویم دورتر تا هوای سالم اطرافمان باشد.

۷ از شلوغی شهر فرار کردیم  
آقای عباسی غیر از مستندسازی، باغچه کوچکی هم برای خودش دست و پا کرده است و وقتش را پای درختانش می‌گذراند.



کوچه‌های قدیمی آبادان نشان می‌دهد. او هنوز هم حال و هوای شهر و محله کودکی‌اش را دارد و چند باری هم به آنجا سر زده است. صاحب جدید ملک، خانه را بازسازی کرده، اما به اصل خانه دست نزنده است. حتی جای گلوله‌هایی روی دیوارهای خانه هم هنوز دیده می‌شود. حاج علی از روی میل بلند می‌شود و می‌رود از روی یخچال یک بسته گل خشک می‌آورد. گل را کنار لیوان چایم می‌گذارد و می‌گوید: دفتر کار من برای ساخت مستندهایم در آسایشگاه جانبازان پارک ملت است. یک روز آیت‌الله... رئیس به آسایشگاه آمدم و به درخواست بچه‌ها، همه قطع نخاعی‌ها خادم افتخاری حرم شدند. من هم همراه بچه‌های آسایشگاه خادم شدم. چهارشنبه‌ها با بچه‌های ویلچری می‌رویم گل‌های طبیعی بالای ضریح را که خشک شده‌اند، بسته‌بندی می‌کنیم، بعد به نام شمیم‌رضوان بین زوار حضرت توزیع می‌کنند.



### ۸ هدیه‌ای به نام شمیم‌رضوان

عباسی باز پرور کردن آلبوم‌ها، خاطرات قدیمی را مرور می‌کند. یک عکس از

### ۳۸ سال زندگی شاد خانواده عباسی

مرضیه خانم به همسرش که همه مدت محو تماشا می‌گردد و نگاه می‌کند و با اطمینان می‌گوید: ۳۸ سال است که با هم زندگی می‌کنیم و هنوز

همان حس خوب لحظه اول را دارم. از تلویزیون آمدند و برای برنامه‌ای به نام «خانواده شاد» از ما فیلم گرفتند. بچه‌ها و عروس هم بودند. مسئول برنامه بعد از شش بار پخش آن از شبکه خراسان، می‌گفت مردم هی زنگ می‌زنند و درخواست پخش مجدد فیلم خانواده شما را دارند. خیلی وقت‌ها در خیابان مردم ما را می‌شناسند و حتی می‌آیند تا با ما عکس یادگاری بگیرند. یک فیلم دیگر هم درباره آقای عباسی ساختند به اسم «من سلاحم درد است» که آن هم چند بار از شبکه‌های مختلف تلویزیون پخش شد. آقای عباسی با حالت قدرشناسی می‌گوید: البته سختی‌هایی که مرضیه خانم کشیده است، کم نیست. همه کارهای خانه، مدرسه بچه‌ها، رانندگی، دوا و دکتر من و هر چه در زندگی بوده، روی دوش خودش بوده است. تا وقتی بچه‌ها کوچک بودند، پذیرشی از چهره متفاوت من نداشتند و سعی می‌کردم کمتر در محیط‌هایی که آن‌ها هستند حاضر شوم. اما خدا را شکر الان سه پسر، حسین و رسول و محمد، و سه عروس و نوه‌ام همیشه دور و برمان هستند و همدیگر را به خوبی درک می‌کنیم.

